

از منهنن آمریکا تا خرابه‌های جمهوری اسلامی

بسم الله الرحمن الرحيم

محلّی بن ابراهیم عن ابيه عن صفوان بن يحيى عن اسحق بن عمار عن بعض اصحابه عن ابي محمد الله (امام الصادق) - علي

السلام - قال:

ان الله عز وجل ثلاث ساعات في الليل وثلاث ساعات في النهار يجهد فيهن نفسه. فاول ساعات النهار حين تكون الشمس هذا الجانب - يعني من الشرق - مقدارها من العصر - يعني من المغرب - الى الصلوة الاولى؛ و اول ساعات الليل في ثلث الباقي من الليل الى ان ينفجر الصبح؛ يقول: انى انا الله رب العالمين؛ انى انا الله العلى العظيم؛ انى انا الله العزيز الحكيم؛ انى انا الله الفصور الرحيم؛ انى انا الله الرحمن الرحيم؛ انى انا الله مالك يوم الدين؛ انى انا الله لم ازل ولا ازال؛ انى انا الله خالق الخير والشر؛ انى انا الله خالق الجنة والنار؛ انى انا الله بدئ كل شئ و الى يعود؛ انى انا الله الواحد الصمد؛ انى انا الله عالم الغيب والشهادة؛ انى انا الله الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر؛ انى انا الله الخالق البارئ المصور؛ لى الاسماء الحسنى؛ انى انا الله الكبير المتعال.

قال: ثم قال ابو محمد الله عن محمد:

والكبرياء روائه؛ فمن نازعه شيئاً من ذلك اكبه الله فى النار.

ثم قال:

ما من عبد مؤمن يدعو برين مقبل قلبه الى الله عز وجل الا قضى حاجته و لو كان شقياً رجوت ان يحول سعيداً. (اصول الكافي -

باب ما يمجّد به الربّ تبارك و تعالی بنفسه)

برای آغاز این جلسه از درسمان حدیثی را ترجمه می‌کنم که گویا راویان آن تماماً از روات معتبر احادیث شیعه‌اند.

امام صادق - علیه السلام - فرمودند: سه ساعت از روز و سه ساعت از شب، اوقاتیست از آن خداوند - عزوجل - که در آن ساعات خویشتن را ستایش و تمجید می‌کند. پس آن سه ساعتی که در روز واقع است، از اندکی مانده به ظهر (چیزی معادل فاصله عصر تا مغرب) آغاز می‌شود؛ و آغاز آن ساعاتی که در شب واقع است، یک سوم پایانی شب است تا هنگام فجر صبح.

در این ساعات خداوند می‌فرماید: همانا که منم خدای پروردگار جهانیان؛ همانا که منم خدای برتر با عظمت؛ همانا که منم خدای عزیز حکیم؛ همانا که منم خدای آمرزنده مهربان؛ همانا که منم خدای بخشاینده رحیم؛ همانا که منم خدای صاحب روز قیامت و دین؛ همانا که منم خدای ازلی جاودان؛ همانا که منم خدای خالق خیر و شر؛ همانا که منم خدای خالق بهشت و دوزخ؛ همانا که منم خدای پدید آورنده همه اشیاء و به سوی من است بازگشت؛ همانا که منم خدای یگانه بی‌نیاز؛ همانا که منم خدای دانای آشکار و نهان؛ همانا که منم خدای پادشاه مقدس سلامت‌خیز پناه‌دهنده باسیطره عزیز جبران‌ساز بزرگ‌خو؛ همانا که منم خدای خالق پرورش‌گر تصویرساز؛ از آن منست تمامی نام‌های نیکو؛ همانا که منم خدای بزرگ متعال؛

آنگاه امام صادق - علیه السلام - از خودشان اضافه نمودند: بزرگی و کبریایی جامه سزاوار اوست، پس هر آن کس که در چیزی از آن، با او به نزاع برخیزد خداوند با چهره به آتشش افکند.

سپس فرمود: بنده‌ای نیست که خدا را با قلبی که متوجه خدای - عزوجل - است، به آن بخواند مگر آن که حاجتش برآورده شود؛ و اگر از اشقیاء باشد، امید دارم که سعادت‌مند گردد.

در خصوص احادیثی از این دست، حرف‌های فراوانی می‌توان زد. یکی از اولین نکاتی که معمولاً در این گونه احادیث جلب نظر می‌کند، اهمیتی است که برای ساعات دعا قائل شده‌اند. مثلاً در همین حدیث، صحبت از ساعات‌های خاصی در شبانه روز (سه ساعت در روز و سه ساعت در شب) است. البته ساعت در این‌جا به معنی بخشی از زمان است و لزوماً به معنای همان ساعت متداول میان ما - یعنی همان شصت دقیقه‌ای که بیست و چهارتای آن یک شبانه‌روز را می‌سند - نیست. بنابراین جا دارد در این باره تحقیق کنیم که در روزگار قدیم - روزگار مقارن با دوران ائمه ما - ساعت دقیقاً به چه مقداری از طول یک شبانه‌روز اطلاق می‌شده است. اما به هر حال در این حدیث می‌بینیم که امام می‌کوشند با دقت هر چه تمام‌تر، زمان مورد بحث را برای مخاطبان‌شان معلوم کنند. به طوری که از ظاهر روایت بر می‌آید مقصود امام از سه ساعت روز، دقایقی قبل از ظهر، خود ظهر و دقایقی بعد از آن است و مقصودشان از سه ساعت شب، یک سوم آخر شب و ساعاتی است که به اذان صبح ختم می‌شود. این هر دو، اوقاتیست که در روایات دیگر ما نیز مورد توجه خاصی قرار گرفته‌اند. هنگام ظهر - یا همان هنگام زوال خورشید - و هنگام سحر - یا همان نزدیکی طلوع فجر - هم‌واره از جمله مناسب‌ترین ساعات برای دعا و بهترین اوقات برای استجاب دعا خوانده شده است.

در متن روایت تعبیری وجود دارد که اندکی ایهام‌آمیز می‌نماید. امام می‌فرمایند ما من عبد مؤمن یدعربهن الا قضي حاجته یعنی هیچ بنده مؤمنی نیست که خدا را به واسطه آنها بخواند، و دعایش مستجاب نشود. اما به روشنی معلوم نیست که مراد از عبارت یدعربهن - یعنی خواندن خدا به واسطه آنها - چیست. آیا مراد، نام‌های حسنائیست که برای خداوند ذکر شده؟ یا منظور ساعاتیست که مورد اشاره روایت قرار گرفته؟ و یا هر دو؟ ساده‌ترین جواب در رفع این ابهام، قاعدتاً همین است که بگوییم هر دو منظور نظر بوده است. یعنی می‌خواهد بفرماید اگر بنده مؤمنی، در این ساعات خدا را به چنین نام‌هایی بخواند، بدون شک دعایش مستجاب است.

اما صرف نظر از این ابهام و رفع آن، چیزی که در این روایت بسیار مورد تأکید قرار گرفته، اهمیت داشتن توجه قلبی و حضور قلب در هنگام دعا و سخن گفتن با خداوند است. چرا که می‌فرماید *یلعوبهن مقبلا قلبه، الی الله* یعنی خدا را بخواند در حالی که با قلب خود به سوی او رو کرده باشد. بنابراین روایت تأکید دارد که منظور از خواندن خدا، صرف به زبان آوردن ذکر یا ورد مخصوصی نیست. بلکه منظور آنست که در درون خودمان، و با ذهن و دلمان، متوجه موجودی با چنان اوصافی باشیم که در این روایت آمده است.

این که روایت می‌فرماید در چنین ساعاتی، خداوند - عزوجل - با چنین اوصافی خود را تمجید می‌کند، حاوی نکات عمیقی برای عرفا و فیلسوفان ما بوده که فعلا منظر نظر ما نیست. ولی در همین جای روایت پیامی هست که جا دارد عمیقا مورد دقت و تأمل واقع شود. این که در دنیای ما و در جهان هستی ما، موجودی با این اوصاف وجود دارد: متعالی، بزرگ، صورت‌ساز، پدیدآورنده، خالق، متکبر، جبران‌ساز، عزیز، مسلط، پناه‌دهنده، سلامت‌خیز، مقدس، پادشاه، دانای آشکار و نهان، بی‌نیاز، یگانه، ازلی، جاودان، خالق خیر و شر، خالق بهشت و دوزخ، مهربان، بخشنده، آمرزنده، حکیم، برتر، باعظمت، صاحب روز قیامت، ابتدا و انتهای هر چیز، دارای تمام نام‌های نیکو و رب همه جهانیان. موجودی که همه موجودات دیگر تنها و تنها جلوه‌های اویند. *له الاسماء الحسنى* یعنی هر اسمی که دلالت بر خیر و کمالی دارد، متعلق به اوست. یعنی هر گاه، در هر کجا، به نیکی و کمال اشاره کنیم، در واقع به او اشاره کرده‌ایم. همه موجودات دیگر، در حقیقت خود او هستند، اما به صورتی محدود و ناقص. هر موجودی جلوه‌ای از تجلیات او و مرتبه‌ای از مراتب اوست. هر چه هست اوست و دیگران همه هیچند.

وجود چنین موجودی در دنیای ما و در جهان هستی ما، خود فی نفسه، سخت تأمل برانگیز است. مخصوصا که این روایت می‌گوید چنین موجودی - دست کم - در چنین ساعاتی بیش از هر زمان دیگری، در جهان هستی ما آشکارا و پیداست. باید توجه داشت که خدایی اگر هست، هم‌واره دارای چنین اوصاف است. اما وقتی که امام می‌فرماید خداوند در چنین ساعاتی خود را ستایش نموده و چنین ندایی را سر می‌دهد و می‌گوید منم که چنینم و چنانم، ظاهرا - و حداقل - به این معناست که در چنین لحظاتی او بیش از هر زمان دیگری ظاهر شده و یافتن او برای ما امکان‌پذیر است. می‌شد تصور کرد - یا دست کم فرض نمود - که چنین خدایی در جهان باشد، اما از نظرها پنهان. می‌شد تصور کرد - یا فرض نمود - که چنین خدایی در جهان باشد، اما برای ما ناشناخته و نشناختنی. اما پیام این حدیث در همین است که خداوند نه پنهان است، نه ناشناخته و نه نشناختنی. او هست و - دست کم در لحظاتی از هر شبانه‌روز - چنان بارز است و هویدا که تو گویی با ما حرف می‌زند و خویشتن را به ما معرفی می‌کند. بنابراین اگر مشکلی در دیدن او و یافتن او و شنیدن ندای او هست، این مشکل تنها از جانب ماست. این ماییم که چشمانمان را بسته‌ایم و گوش‌هایمان را گرفته‌ایم. این ماییم که بر در دل‌هایمان قفلی از غفلت زده‌ایم. وگرنه او آشکار است و پیدا، و حتی از این بالاتر، او خود به صدایی بلند، هر روز و هر شب، خود را به ما معرفی می‌کند. اگر روزی بتوانیم از این بند خودساخته رها شویم، اگر ندای هر روز و هر شب او را فقط یک روز یا یک شب بشنویم، آنگاه داشتن هر آرزویی برای ما مشروع و دست یافتن به تمامی آرزوها برای ما میسر و میسر خواهد بود.

من بارها در این باره برای شما سخن گفته‌ام که اگر انسان حاجتی را حقیقتا از خدا بخواهد، آن حاجت هر چه که باشد - هر چقدر هم بزرگ و معجزه‌آمیز - بی شک از جانب خداوند برآورده است. چیزی که هست در بسیاری از موارد - اگر نکویم در اغلب موارد - آرزوها و حاجت‌های ما، آرزوهایی حقیقی نیست. یعنی تمناها و خواهش‌هاییست که ریشه در جهالت و نادانی‌های ما دارد. ما در بسیاری از اوقات دعا می‌کنیم در حالی که نه خودمان را به درستی شناخته‌ایم و نه جهان اطرافمان را و نه خدایمان را. در نتیجه، نه می‌دانیم که واقعا چه می‌خواهیم و نه می‌دانیم که واقعا چه چیزی ما را به خواسته‌هایمان می‌رساند و نه می‌دانیم که حاجاتمان را حقیقتا از چه کسی باید تقاضا کنیم.

هر چه هست، توهمات و پندارهای ناصحیح ماست. ما گاه حتی در دعاها ایمان، خدا را نمی‌خوانیم، بلکه موجودی را می‌خوانیم که ساخته و هم‌کودکانه ماست! اگر خدا را با درک درستی از صفاتش بخوانیم، او را هم حکیم می‌بینیم و هم عزیز. حکیمی که درست به خاطر حکمتش، نباید به برخی از خواهش‌های کودکانه ما - آن طور که خودمان تصور می‌کنیم - جامه عمل بپوشاند؛ و عزیزی که تحت تأثیر هیچ کس و هیچ چیز نیست، چه رسد به این که بخواهد تحت تأثیر ما و دعاها ی کودکانه ما قرار گیرد و به ما چیزی را بدهد که خودمان هم روزی از خواستن آن پشیمان خواهیم شد. در عین حال، او خداییست که هم مهربان است و هم بخشنده؛ خدایی که هم لطف و سخاوت و جودش بی‌انتهاست و هم علم و قدرت و تدبیرش بی‌کران. چنین خدایی، چگونه ممکن است از برآورده کردن حاجات بندگان سر باز زند؟ مگر آن که اصلاً او را نخوانده باشیم و یا آن که خواهش ما در مسیر رشد و کمال حقیقی ما نباشد.

در روایات داریم که گاهی اوقات بندگان خدا دعایی می‌کنند و از خداوند حاجتی می‌خواهند، اما او چون برآورده شدن چنان حاجتی را مطابق مصلحت حقیقی بندگان نمی‌داند، دعایشان را - نه بدان گونه که بندگان انتظار دارند - بلکه به شکل دیگری برآورده کرده و در عین حال، در ازای آن چه به ظاهر برای بندگان برآورده نشده، اجر و پاداشی اخروی عطا می‌کند. این همه، در حالیست که بندگان هرگز نمی‌دانند که خواسته آنها نه تنها به مصلحتشان نبوده که برایشان ضرر هم داشته است. حتی شاید به خداوند بدگمان شوند و تصور کنند که او دعایشان را مستجاب نکرده است. بعد روایت اضافه می‌کند که وقتی این بنده در روز قیامت، پاداش دعاها ی به ظاهر مستجاب نشده‌اش را می‌بیند، آن چنان به هیجان می‌آید که از ته دل آرزو می‌کند: ای کاش خدا هیچ حاجتی از حاجات مرا در دنیا برآورده نمی‌کرد!

بله! می‌دانم که برای ابطال ناپذیر کردن ادعاهای دینی - با همان تعریفی که امثال پوپر در فلسفه علم برای ابطال‌پذیری تجربی ارائه می‌دهند - هیچ راهی بهتر از حواله دادن مطلب به قیامت وجود ندارد! اگر به راستی خدایی وجود نداشت، و تمام سخنان ما در باره خدا، افسانه‌های بافته خیالات ما بود، آنگاه برای حفظ این افسانه‌ها از گزند آزمایش و تجربه آدمی، هیچ راهی بهتر از ساختن افسانه‌های دیگر نبود. بسیاری از آموزه‌های دینی ابطال‌ناپذیرند و بنابراین، اگر دروغی در میان آنها باشد، و اگر افسانه‌ای بافته شده باشد، هیچ راهی برای ابطال این افسانه‌ها از طریق آزمایش و تجربه وجود ندارد. اگر هم روزی در جایی، این افسانه‌ها متزلزل شوند (مثل این که کسی برای حاجتی دعا کند و به آن حاجت دست نیابد) می‌توان به کمک افسانه‌های دیگر (مثل این که بگوییم اگر حاجتی برآورده نشد، لابد مصلحت نبوده) آنها را مستحکم نمود. به قول خیام:

از جمله رفتگان این راه دراز
هان بر سر این دوراهه از روی نیاز
باز آمده‌ای کو که به ما گوید راز
چیزی نگذاری که نمی‌آیی باز

اما این یک روی سکه است. روی دیگر سکه این است که ابطال‌ناپذیر بودن یک سخن هرگز به معنای باطل بودن آن سخن نیست. بلکه تنها بدان معناست که دست تجربه و آزمایش از قضاوت در باره آن سخن کوتاه است. اما مگر تجربه و آزمایش تنها راه پی بردن ما به حقایق است؟ مگر جز این است که تجربه و آزمایش خود بر پایه عقل و منطق استوارند و بدون در دست داشتن اصول منطقی و عقلانی، از هیچ اعتباری برخوردار نیستند؟ مگر نه این است که امثال پوپر، قاعده ابطال‌پذیری تجربی خود را بر اساس همین اصول منطقی حاصل کرده‌اند؟ بنابراین، هنوز جای این سؤال باقیست که: بالاخره آیا خدایی هست یا نه؟ و اگر هست، آیا راهی برای اثبات هستی او از طریق عقل و منطق وجود دارد یا نه؟ ما سال‌هاست که در گفتگوهایمان به این سؤالات پرداخته‌ایم و ظاهراً از نظر منطقی و عقلانی پاسخ هر دوی این سؤالات مثبت است. پس اگر خدایی هست، اگر ما گمان نمی‌کنیم که این سخنان یک‌سره افسانه‌اند، اگر ایمان داریم و اگر دلایل کافی داریم و اگر فکر می‌کنیم خداوندگاری حکیم بر حیات و هستی ما حکومت می‌کند، آنگاه چاره‌ای نیست جز این که این سخنان را بسیار جدی بگیریم.

نمی دانم چه وقت، اما می دانم بالآخره باید روزی فرا برسد که ما با دقت و جدیت در باره اصول آموزه‌های دینی بیندیشیم. اگر این کار را نکنیم، اگر اعتقادات ما در لایه‌هایی از ظن و گمان پیچیده باشد، اگر در عمق وجود و در بطن تعقل و تفکرمان، مسئله تدين و ره‌یافت‌مان به دین‌داری حل نشده باشد، هر لحظه باید منتظر بود که شعله‌های شک و تردید از میان بحران‌های زندگی ما زبانه کشیده تمام اعتقاداتمان را بسوزاند. اگر امروز و از سر آramش به فکر استحکام بنیان‌های فکری خود نباشیم، آیا در آن روزی که مشکلات زندگی ما را احاطه می‌کند، می‌توانیم درست و عاقلانه تصمیم بگیریم؟ چه کسی می‌داند؟ شاید آن روز خیلی هم دور نباشد! ولی، دور یا نزدیک بالآخره فرا می‌رسد؛ حتی اگر کمتر از ساعتی به پایان عمر ما مانده باشد، خطر در کمین ماست.

حکایت بلعم باعور را شاید شنیده باشید. قصه حکیمی که -ظاهراً- همه عمر خود را در عبادت و دین‌داری به سر برد، اما ناگهان، در یک لحظه، حاصل عمر خود را بر باد دید. گفته‌اند که او مردی حکیم و عابد بود و به همین جهت دختر زیبای پادشاه را که همگان از درمان بیماریش ناامید شده بودند به نزد او آوردند تا شفایش دهد. درست در همین جا بود که نقائص وجودی او، نقائصی که در عین عبادت و دین‌داری در درون دل او پنهان مانده بود، سر باز کرد و او را واداشت که با دختر بیمار پادشاه آن کاری را کند که هرگز برای او متصور نبود. آنگاه برای حفظ آبروی خود خطای بزرگتری را مرتکب شد. دختر را کشت و زمانی که ماجرا فاش گشت و او را به سوی چوبه دار بردند، شیطان در نظرش ظاهر شد و به او گفت به من سجده کن تا تو را از این مخصه‌رهایی دهم. او چنین کرد؛ یعنی پس از عمری عبادت خدا، برای شیطان سجده کرد؛ و بر دار شد...

این حکایت حتی اگر قصه‌ای بیش نباشد، بسیار آموزنده است. آنچه که برای بلعم باعور رخ داد، در حقیقت آشکار شدن زنجیره‌ای از نقائص درونی او بود. نقائصی که در تمام زندگی با او بودند و او هرگز تلاش نکرد تا آنها را برطرف سازد. اگر دختر را کشت، در واقع به این دلیل بود که آبرویش در نزد مردم، برایش مهمتر بود تا رضایت خدا؛ و اگر بر شیطان سجده کرد باز از آن رو بود که برایش زنده ماندن مهمتر بود تا بندگی خداوند. وگرنه او می‌توانست حتی پس از مرتکب شدن خطای نخستینش به سوی خدا توبه کند.

گفته‌اند اگر کسی بتواند در آن لحظه آخر زندگیش شهادتین را بر زبان آورد، رستگار است. یعنی سست بودن پاره‌ای از اعتقادات ما ممکن است تا لحظه آخر زندگی ما پنهان بماند. بنابراین می‌خواهم بگویم: بیاییم با خودمان رو راست باشیم. شاید کسانی گمان کنند دعا و اجابت آن از سوی خدا افسانه‌ایست و ملاحظه حکمت و مصلحت ما از جانب خداوند، افسانه‌ای بزرگتر. اما اگر -همان طور که ما فکر می‌کنیم- دلایل محکمی در دست باشد که این‌ها افسانه نیست، باید خوب به این حقیقت بیندیشیم که روزی فرا خواهد رسید که همه ما آرزو می‌کنیم: ای کاش خدا هیچ‌دعایی از برای حاجات دنیایی ما را برآورده نمی‌کرد و در مقابل به ما اجر اخروی می‌داد!

در بعضی روایات آمده است: خوش‌حال نباشید اگر هر آرزویی که می‌کنید به آسانی برآورده می‌شود. برآورده شدن آسان آرزوها در دنیا، گاه می‌تواند نشانه بدی باشد.

نقل است که روزی رسول خدا مهمان منزلی شدند. در این حین اتفاق بسیار عجیبی رخ داد. مرغی که در بالای دیوار خانه نشسته بود، تخمی گذاشت و از آن جا که دیوار ناهموار بود، این تخم غلطید و از دیوار پایین افتاد. اما در کمال تعجب، این تخم به جای آن که روی زمین بیفتد، در میان میخ‌هایی که در دیوار زده شده بود قرار گرفت و نشکست. پیامبر که شاهد این صحنه بودند، از این اتفاق نادر اظهار شگفتی کردند. اما صاحب خانه

گفت: یا رسول‌الله! این برای ما اصلاً چیز عجیبی نیست. اصولاً همه زندگی ما همین‌طور است. هیچ وقت برایمان مشکلی پیدا نمی‌شود. گفته‌اند: پیامبر آن منزل را ترک کردند و گفتند چنین منزلی برکت ندارد!

به نظر من، کمترین معنای چنین برخوردی از جانب پیامبر این است که گاهی برآورده نشدن حاجت‌های ما، به مراتب برای ما بهتر است تا برآورده شدن آنها.

بسیاری از اوقات، انسان - حتی در همین دنیا - در به دست نیاوردن چیزی، چیزهایی به دست می‌آورد که ارزش‌مندتر از آن چیز است که به دست نیاورده است. شاید دم دست‌ترین فایده به دست نیاوردن بعضی از چیزها همین باشد که انسان معرفت نفس پیدا کند. با خودش بیندیشد که به راستی چه چیزی در زندگی خواستنی است و چه خواسته‌هایی ساخته توهّمات خط‌آلود ماست.

بنابراین، اگر به وجود خدا ایمان داریم، باید بدانیم وقتی آرزویی از آرزوهای ما برآورده نمی‌شود، تنها دلیلش این است که برآورده شدن آن آرزو به آن شکلی که ما انتظار داریم، به معنای دقیق و عمیق کلمه به مصلحت ما نیست؛ و این یعنی این که ما خودمان و در نتیجه مصلحت‌های حقیقی خودمان را درست نشناخته‌ایم.

عکس نقیض این مطلب چیست؟ این که اگر انسانی در خودشناسی - و در نتیجه خداشناسی، چرا که به مقتضای حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه، خودشناسی و خداشناسی لازم و ملزوم یکدیگرند - به مرتبه کمال رسیده باشد، آنگاه همه آرزوها و دعاها و از جانب خدا برآورده است. البته موجودی که در خودشناسی و خداشناسی به کمال رسیده باشد، خواسته‌ها و آرزوهایش، هم واقعی و هم متفاوت با دیگران است. چرا که آرزوهای ما، متناظر با کمالات وجودی ماست. درست مثل آرزوهایی که در کودکی و متناسب با آن داریم؛ بزرگ‌تر که می‌شویم، آرزوهایمان هم شکل دیگری به خود می‌گیرد. خیلی وقت‌ها هم عوض شدن آرزوها، در حقیقت به معنای پیدا کردن مراتب بالاتری از همان خودشناسی است. یک آدم بالغ ممکن است هنوز هم مثل بچگی‌هایش شکلات بخواد. اما تفاوت میان شکلات خواستن یک بچه و آدم بالغ در این است که آدم بزرگ جای‌گاه شکلات را در وجود خود بهتر از یک بچه شناخته است. در نتیجه - هر چند هنوز هم شکلات را واقعا دوست دارد و شاید بیش از بچه‌ها هم به شکلات علاقه داشته باشد - اما همه هستیش در همین شکلات خواستن خلاصه نمی‌شود. این نکته بسیار بااهمیتی است. باید بدانیم معنی این که دین از ما می‌خواهد که از پاره‌ای شهوات عبور کنیم، لزوماً این نیست که علاقه به آن شهوات باید در ما بمیرد. شهوات، گاه جزوی از وجود ما هستند. بنابراین، معنی آن این است که دین از ما می‌خواهد جای‌گاه این شهوات را در درون خودمان و در میان خواسته‌های وجودی دیگرمان به درستی پیدا کنیم. در یک کلمه از ما می‌خواهد: خودمان را بشناسیم و رشد کنیم.

سید ما - امام خمینی - گاه از تعبیر عجیبی استفاده می‌کرد. می‌گفت: عده‌ای از آدم‌ها دچار شهوات مادی‌اند. عده‌ای دیگر باز هم دچار شهوتند، اما شهوات معنوی‌اند! انگار می‌خواست بگوید برای انسان هیچ چیز به جز قرب به خداوند - که آن هم تا بی‌نهایت ادامه دارد - از اصالت برخوردار نیست.

اگر مسیر کمال را درست بپیماییم، بسیاری از خواسته‌های معنوی ما هم دچار تحولاتی خواهد شد، چه رسد به خواسته‌های مادی ما. اما متحول شدن خواسته‌ها - چه مادی و چه معنوی - لزوماً به معنای خالی شدن هستی انسان از علاقه به آن خواسته‌ها نیست. بلکه گاه بدان معناست که جای‌گاه این خواسته‌ها را در وجود خودمان به طور واقعی پیدا کنیم و نسبت این خواسته‌ها را با اصیل‌ترین خواسته وجودیمان - یعنی همان توحید و قرب الهی - دریابیم.

غرض از تمام این حرف‌ها این بود که اگر کسی حقیقتاً در خودشناسی و خداشناسی رشد پیدا کند، از یک سو، آرزوهایش - چه آرزوهای مادی و چه معنوی - شکل و نظم خاصی به خود می‌گیرد. اما از سوی دیگر، به مرتبه‌ای می‌رسد که همه آرزوهایش برآورده است. دیگر هیچ چیزی نیست که بخواهد و به او داده نشود. در نزد چنین کسی، ممکن است خیلی از چیزهایی که برای دیگران اهمیت ویژه‌ای دارد، کم اهمیت باشد و بالعکس. اما در عین حال، اگر چیزی را بخواهد - هر چند بزرگ و معجزه‌آمیز - فوراً به او داده خواهد شد. چرا که بنا به فرض، او به کمالات حقیقی خود رسیده و دیگر آرزویی نیست که رسیدن به آن، باعث غفلت او از مصلحت‌ها و دور افتادن او از خواست‌های واقعیش شود.

این است که می‌بینیم قرآن در باره اهل بهشت می‌فرماید لهن فیها ما یشاؤون ولدینا مزهد^۱ از برای آنانست هر آن چه که بخواهند و در نزد ماست بیش تر. چرا که بهشتیان به مرتبه‌ای از خودشناسی و خداشناسی رسیده‌اند که خواستن‌هایشان همه در مسیر قرب الهیست. پس هر چه بخواهند، از برای آنان مهیاست.

خداوند مهربان است و بخشنده؛ همه نام‌های نیکو از آن اوست. او نه بخیل است که آرزوهای ما را برآورده نسازد و نه ناتوان است که از برآورده کردن آنها باز ماند. اگر از او - و به راستی از او و نه هیچ کس دیگری - چیزی بخواهیم، به ما خواهد داد. مگر آن که دادن آن حقیقتاً به نفع ما نباشد. این ماییم که باید خود را بشناسیم، از نقائص خود عبور کنیم، و به جایی برسیم که خواست‌هایمان در مسیر رشد و کمال ما باشد.

دوستان خوبم! درست است که دیگر به روزهای آخر ماه رمضان رسیده‌ایم، اما خطاست اگر گمان کنیم که درهای رحمت الهی در این روزهای آخر نیم‌باز است! فردا هم هنوز روزی از روزهای ماه رمضان است، درست به همین دلیل، فردا هم دعاهای ما مستجاب است، درست همان گونه که در روز اول این ماه چنین بود. امشب هم دعاها و آرزوهای ما بر آورده است، شیاطین هنوز در غل و زنجیرند، و خداوند هم‌واره و به خصوص در اوقات نماز، با نظر رحمت به ما نگاه می‌کند. فردا هم ثواب خواندن یک آیه از قرآن با ثواب یک ختم قرآن در ایام دیگر برابری می‌کند. امشب و فردا، هنوز ضیافت خدا برپاست. هنوز هم خوابیدن ما عبادت است. هنوز هم نفس‌های ما ثواب تسبیح دارد. انکار به خاطر زنده بودنمان هم به ما پاداش می‌دهند! و چرا چنین نباشد؟ مگر نه این است که روزه‌دار - بسته به میزانی که معنای روزه را می‌فهمد - هستی خود را به خدایش می‌سپارد و به خاطر فرمان مولایش از طبیعی‌ترین نیازهای خود صرف نظر می‌کند؟ وقتی زندگی انسان تا بدین حد به بندگی خدا گره خورده باشد، می‌توان گفت که زنده بودنش هم مأجور است. درست همان گونه که نفس کشیدنش، هم چون تسبیح گفتن است.

در این روزهای آخر، جا دارد این سوال مهم را از خودمان بپرسیم که واقعا از زنده بودنمان چه می‌خواهیم و به دنبال چه می‌گردیم؟ اگر خدایی - درست با همان اوصافی که این روایت برای ما شرح می‌دهد - وجود دارد، از خودمان بپرسیم که او در کجای زندگی ما واقع است؟ جز او چه کسی هست که بتوان خواست و بتوان از او خواست؟ آرزویی هم اگر در دل کسی هست، مگر می‌توان آن را جز به نزد خدا برد؟ جز او چه کسی محل آرزوهاست؟

ای خدایی که تو بزرگی و ما همه کوچکیم! ای خدایی که تو همه چیز را می‌دانی ما حتی نمی‌دانیم که به راستی چه می‌خواهیم! به سوی تو می‌آیم برای آرزوهایی که در گمان خویش ساخته و پرداخته‌ایم. ماییم که بنده‌ایم؛ چه بخواهیم و چه نخواهیم و تویی که خدایی؛ چه بدانیم و چه ندانیم! می‌دانیم که تو بخشندگی بی‌کرانی! می‌دانیم که تو همه آرزوهای ما را برآورده می‌کنی، مگر آن چیزهایی که به راستی برای ما شر است! تازه در آن صورت هم، می‌دانیم بهتر از آن چه که ما می‌خواهیم به ما خواهی داد. ای خدایی که تمامی نام‌های نیکو از آن توست! تو نیازها و آرزوهای دل ما را می‌دانی حتی اگر ما خودمان ندانیم یا به زبان نیاوریم. تویی که ما را آفریدی و بزرگ کردی و نعمتت را بر ما

(۱) سورة ق آیه ۳۵

آغاز نمودی! در دستان ما جز آن چه که تو بر ما بخشودی، چه چیز دیگری هست؟ تویی که بی حساب عطا می‌کنی، بی منت لطف می‌کنی و بی مقدمه می‌بخشایی! اگر ما را به خواندن خویش فراخوانده‌ای، اگر دعا را شرط استجابت ما ساخته‌ای، نه از آن روست که حاجت ما را نمی‌دانی و نه از آن روست که در بخشیدن به ما، منتظر دعا کردن مایی. بلکه تنها از آن روست که ترا خواندن، و از تو خواستن، برای ما بهتر است از خود آن چیزهایی که به خاطرش تو را می‌خوانیم! پس ترا می‌خوانیم، چون تو خود ما را به خواندنت فراخوانده‌ای! ترا می‌خوانیم به خاطر همهٔ چیزهای بزرگ یا کوچکی که در سر ماست؛ ترا می‌خوانیم به خاطر همهٔ آرزوهای معنوی یا مادی که در دل ماست؛ ترا می‌خوانیم، هم به خاطر آخرت‌مان و هم به خاطر دنیایمان؛ و مگر کس دیگری هم هست که بتوان از او چیزی خواست؟ ترا می‌خوانیم در حالی که تو صاحب مایی و ما بردهٔ تو! تو مجبور به هیچ چیز نیستی، جز آن چه که خودت بر خودت واجب نموده‌ای! تو می‌توانی هم‌اکنون، و به استناد عدلت، ما را در آتش بگیری! نه کسی هست که از تو سؤالی کند و نه تو کسی هستی که بر بندگان ظلمی روا داری! اگر چنین کنی، بی شک به خاطر خطاهای بزرگ ماست! اما با این همه ما هنوز مهمان تویم! تو ما را به میهمانی خود فرا خواندی و تو خود طریق پذیرایی از میهمان را به ما آموختی! ما به مهربانی تو، به رحمت تو، و به غفارت تو چنگ می‌زنیم؛ و تو خود به ما آموخته‌ای که چنین کنیم!

و اذ نادى ربك موسى ان ائت القوم الظالمين (۱۰) قوم فرعون الايتون (۱۱)

و آنگاه که رب تو موسی را ندا داد که به سوی قوم ظالم شو (۱۰) قوم فرعون، آیا تقوی نمی‌ورزند؟ (۱۱)

گفتار ما در سورهٔ شعراء به آنجا رسید که گفتیم به نظر می‌رسد نگاه اصلی این سوره ناظر است به مسئلهٔ دعوت الهی و تکذیب مردم نسبت به بهترین، دقیق‌ترین و صمیمانه‌ترین دعوت هستی. گفتیم که در این سوره خداوند با پیامبر خود به گفتگو نشسته و او را در برابر مشکلاتی که بر سر راه دعوتش وجود دارد، دل‌داری می‌دهد. در عین حال - با توجه به این که دعوت یک صفت وجودی برای تمامی موجودات و از جمله انسان است - خداوند از طریق همین گفتگوها، پیغمبرش را رشد داده در مسیر کمال خود تربیت می‌کند. در این آیات، خداوند با یادآوری ماجرای موسی و فرعون و اتفاقاتی که در مسیر دعوت موسی پدید آمد، سخن خویش را دنبال می‌کند.

نخستین مطلبی که در این آیات جلب نظر می‌کند خطاب خداست به پیامبرش، که طی آن، خطاب خدا را به پیامبر دیگرش - موسی - یادآوری کرده می‌فرماید: **و اذ نادى ربك موسى**. این عبارت در حالی که ربط ماجرای موسی و فرعون را به موضوع بحث بیان می‌دارد، خود عین دل‌گرمی بخشیدن به پیامبر است. چرا که به او یادآوری می‌کند: کسی که تو را در دعوت برانگیخت، همان کسی است که موسی را برای دعوت از فرعون برانگیخت و او همان **رب** توست. یعنی کسی است که تربیت و تدبیر امور تو - فقط و فقط - در دستان اوست. طبعاً او بر احوالات تو آگاه بوده رشد و صلاح تو، تنها به تدبیر او صورت می‌پذیرد.

نکتهٔ دومی که در این آیه جلب نظر می‌کند استفاده از عبارت **نادی** است. می‌دانیم که **ندا** دادن با **سخن گفتن** تفاوت دارد. **ندا** در لغت به معنی کسی را از دور و به بلندی خطاب کردن است. به همین دلیل، اعلان نمودن امری مهم را نیز معمولاً با عبارت **ندا** دادن بیان می‌دارند. خود ما نیز در فارسی، ندا را به همین معنا به کار می‌بریم. مثلاً وقتی می‌گوییم **به انسان‌ها ندا دهید**، منظورمان این است که امر مهمی را آشکارا بیان دارید. در این جا نیز فرمود **اذ نادى ربك موسى** بلکه فرمود **اذ نادى ربك موسى** یعنی آنگاه که رب تو موسی را ندا در داد. با توجه به این که خداوند به همهٔ موجودات به یک اندازه نزدیک است، وقتی گفته می‌شود خداوند به جای آن که با کسی سخن بگوید او را ندا در داد، منظور این است که او را برای امری مهم و عظیم برانگیخت. انگار با به کار بردن این تعبیر به ما می‌فهماند که این سخن خدا به موسی، سرآغاز انگیزش او برای تحولی بزرگ در زندگی بود.

سپس قوم فرعون را با این عبارت برای ما معرفی می‌کند: **القوم الظالمين**. در نگاه اول ممکن است چنین به نظر برسد که ظالم خواندن قوم فرعون، به خاطر ظلم‌هایی بوده که آنها بر بنی‌اسرائیل روا می‌داشتند. اما حقیقت این است که - چنانچه در جای

خود به اثبات رسیده - ریشه تمام ظلم‌ها، ظلم انسان به نفس خویش است. ظلم در لغت به معنای قرار دادن چیزیست در غیر جای خودش. بنابراین، هر عمل خطایی - و از جمله ستم به دیگران - درست به خاطر خطا بودنش (یعنی عملیست که در جای درست خودش صورت نگرفته) و نیز از جهت تأثیری که بر وجود انسان می‌گذارد، نوعی ظلم انسان به خودش و به فطرتش محسوب می‌شود. به همین دلیل است که قرآن می‌فرماید: **وَتِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ وَمَنْ يُتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ** و آن حدود خداست و هر آن کس که از حدود خدا تجاوز کند، بی‌شک به خودش ظلم نموده است. بنابراین، از آن جایی که در این آیه قوم فرعون - به صورت کلی - ظالم خوانده شده، می‌توان نتیجه گرفت که نه تنها ظلمشان بر بنی‌اسرائیل مورد نظر بوده بلکه اساساً باید گفت که **قوم فرعون** یک **قوم ظالم** بوده‌اند. یعنی از طریق عدالت و فطرت خود طغیان کرده بودند. هم به خودش ظلم می‌کردند، هم به بنی‌اسرائیل و هم شاید به دیگران. ظلمشان هم - قاعدتاً - انواع و اقسام داشته است. در واقع، روش زندگی آنها - به طور کلی - روشی ظالمانه و به دور از عدالت و فطرت بوده است.

نکته جالب این‌جاست که **صفت ظلم** در این آیه **متوجه یک قوم است**، نه **یک شخص یا اشخاص**. زیرا با تأکید خاصی کلمه قوم را دو بار تکرار می‌کند: **قوم الظالمین قوم فرعون**. درست است که فرعون خود یک شخص ظالم بوده، درست است که عده‌ای در میان این مردم، رفتار ظالمانه‌تری داشته‌اند، اما با این حال نگاه اصلی آیه در این‌جا نه متوجه شخص فرعون است و نه متوجه افراد خاصی در میان آنها، بلکه متوجه **قوم فرعون** است. یعنی ظلم به عنوان یک منش اجتماعی مورد توجه قرار گرفته است. این **قوم** است که ظالم است. این زندگی گروهی آنهاست که به ظلم متصف شده است. به همین دلیل هم پیام موسی پیامی عمومی و خطاب به تمامی قوم است، نه به افرادی خاص و نه در باره موضوعی خاص: **الایتنون** آیا تقوی نمی‌ورزند؟

در خصوص معنی **تقوی** - که یکی از کلیدی‌ترین آموزه‌ها در فرهنگ **دینی** است - حرف‌های زیادی زده شده است. ما هم در بحث‌های آینده خود - به اقتضای تأکیدی که **سوره شعراء** بر این مفهوم دارد - اشاره‌ای به این سخنان خواهیم کرد. اما چیزی که در این آیه بسیار جالب توجه است این است که - بر خلاف تصور بسیاری از افراد - قوم فرعون قومی بوده‌اند با پیشینه توحیدی و زمینه دینی. شاید به همین دلیل، مفهوم تقوی و بی‌تقوایی - بی آن که به هیچ مقدمه‌ای نیاز داشته باشد - برای آنان معنادار بوده است. برای این نکته، مستقل از این آیه هم شواهد قرآنی دیگری وجود دارد که در جای خود به آن اشاره خواهیم کرد. به هر حال این نکته بسیار مهمی است که وقتی در باره قوم فرعون سخن می‌گوییم، نباید از یادمان برود.

شناخت قوم فرعون و ویژگی‌های آنها، برای بحث امروز ما اهمیت خاصی دارد. قوم فرعون - در توصیفی که قرآن از آنها دارد - قومی هستند بسیار قدرت‌مند. مخصوصاً چنین به نظر می‌رسد که سازمان اداری و تشکیلات نظامی آنها فوق‌العاده قوی بوده است. قرآن در وصف فرعون می‌فرماید: **و فرعون ذی‌الاولاد**. ظاهراً فرعون از آن رو **ذی‌الاولاد** خوانده شده که مخالفان خود را به چهار میخ می‌کشیده است! چنین تعبیری از اعمال قدرت فرعونیان، و اساساً سلطه‌ای که این قوم بر اقوام دیگر - و به خصوص بنی‌اسرائیل - داشته‌اند، تصویر گویایی از زور و اقتدار این قوم را نمایش می‌دهد. اداره کامل یک ملت بیگانه و بهره‌کشی از آنها - کاری که فرعونیان با بنی‌اسرائیل می‌کردند - کار کوچکی نیست. مخصوصاً اگر توجه داشته باشیم که این سلطه آن قدر وسیع است که وقتی اراده می‌کنند، قادرند تمامی نوزادان پسر آنها را کشته و دخترانشان را زنده نگه دارند. دست آخر هم تنها به مدد معجزات الهیست که این ملت امکان رهایی پیدا می‌کند. چنین سلطه‌ای حقیقتاً باور نکردنیست، اما فرعونیان به خوبی از پس این کار برمی‌آمدند. آثاری که از این قوم به جا مانده - مثل اهرام مصر - چنان بزرگ و اعجاب‌آور است که برای عده‌ای، دخالت موجودات فضایی در ساخت این بناها باور کردنی‌تر از هر چیز دیگری می‌نماید! این همه، نشان از اوج قدرت و اقتدار این قوم دارد. قوم فرعون، بدون شک با تمدنش، با قدرتش، و با سلطه‌اش، چشم‌ها را خیره و دل‌ها را متوجه خویش می‌ساخت. تا جایی که شاید حتی عده‌ای از میان بنی‌اسرائیل، دل‌باخته و سرسپرده این تمدن و این قدرت بزرگ جهانی بودند.

۲) سوره طلاق آیه ۱

۳) سوره فجر آیه ۱۰

تا همین جای کار، سرگذشت قوم فرعون می‌تواند برای ما مهم و هشدار دهنده باشد. کم نیستند در میان ما کسانی که وقتی خوب نگاه می‌کنی، می‌بینی که شیفته و فریفته تمدن‌های قدرت‌مند روزگارند. تا جایی که - عملاً - در دل این تمدن‌ها هضم شده و خود مانند جزئی - موثر یا کم‌اثر - از اجزاء این تمدن‌ها نقش‌آفرینی می‌کنند. خوبست برخی از کسانی که از میان ما به غرب مهاجرت کرده‌اند، اگر رگه‌هایی از اعتقادات دینی در درونشان هست، برای یک بار هم که شده، مهاجرت خود را از این زاویه مورد نظر قرار دهند. البته من می‌دانم که مهاجرت به غرب، چه در میان ما ایرانیان شیعه و چه در میان ملل دیگر، موضوع پیچیده‌ایست که علل و دلایل گوناگونی دارد. هم‌چنین می‌دانم که عده‌ای از مهاجرت نکرده‌های ما هم، از جهت دل‌باختگی نسبت به تمدن قدرت‌مند غرب، دست کمی از مهاجرانمان ندارند. اما به هر تقدیر، من گاهی که با برخی از افراد سخن می‌گویم، احساس می‌کنم مسئله اصلی آنها، نوعی شیفتگی نسبت مظاهر تمدن غرب و شیوه زندگی غربیان است. عده‌ای در این شیفتگی - هر چند ناخودآگاه - تا آن‌جا رفته‌اند که زندگی به سبک غربی و حل شدن در دل تمدن غربی را سرنوشت محتوم همه بشریت می‌دانند. کسانی از آنها که دست از اعتقادات دینی خود برنداشته‌اند، آن‌چنان در برابر سلطه و قدرت این تمدن تسلیم به نظر می‌رسند که برای مقابله با آن تنها به ظهور معجزه‌آمیز منجی - و لابد جنگ‌های معجزه‌آمیز تر او - دل خوش دارند! چنین نگاهی، اتفاقاً مرا به یاد فرهنگی می‌اندازد که - گویا بر اثر سلطه فرعونیان - در میان بنی‌اسرائیل رواج داشته است. حتماً شما می‌دانید، گاهی که موسی قوم خود را برای جنگ و مبارزه ترغیب می‌کرد، عده‌ای از بنی‌اسرائیل در پاسخ او می‌گفتند ای موسی تو و پروردگارت بروید و بجنگید ما این‌جا نشسته‌ایم: فَاذْهَبْ أَنْتَ وَرَبِّكَ فَاتْلَاْنَا هِيْهْنَا فَاعْدُوْا! این پاسخ به راستی حکایت از چه چیزی داشته است؟ اگر از من بپرسید، خواهم گفت: این قوم چنان مقهور و مغلوب فرهنگ سلطه بوده‌اند که عملاً هیچ امیدی برای به ثمر رسیدن هیچ تلاش‌هایی بخشی در دلشان نبوده است. این امر چنان در فرهنگشان جای‌گیر شده بود که تنها راه هر گونه موفقیتی را در دخالت مستقیم و لابد معجزه‌آمیز خدا و پیغمبرش می‌دیدند. به همین دلیل به موسی می‌گفتند ما نشسته‌ایم تا ببینیم که تو و خدایت چگونه برای ما می‌جنگید!

به گمان من، یکی دیگر از درس‌های مهمی که می‌توان از تحلیل تاریخی تمدن فرعونیان - از نگاه قرآن - به دست آورد، این است که نباید دل‌خوش به پیشینه معنوی ملتمان باشیم. ممکن است عده‌ای گمان کنند که قوم فرعون، ملتی ملحد و بیگانه با تعالیم دینی بوده‌اند. اما واقعیت خلاف این است. قوم فرعون قومی بودند که نوح، یوسف، صالح، هود و جمعی دیگر از انبیاء را می‌شناختند. در سوره مؤمن، آن‌جا که مؤمن آل فرعون با قومش سخن می‌گوید، سرگذشت قوم نوح و ثمود و عاد را به یادشان آورده و با آنها از یوسف حرف می‌زند. از همین گفتگوها چنین برمی‌آید که این انبیاء از منزلت و حرمت خاصی در نزد آنان برخوردار بوده‌اند. در خصوص یوسف، می‌دانیم که او عزیز مصر بود و تا وقتی که زنده بود و در میان آنها زندگی می‌کرد، از مقام و احترام ویژه‌ای برخوردار بود. به تعبیری که مؤمن آل فرعون دارد، اگر چه آنها نسبت به دینی که یوسف برایشان آورده بود، دچار نوعی تردید بودند، اما هرگز او را مورد انکار و تکذیب قرار ندادند: **ولقد جاءكم يوسف من قبل بالبینات فما نزلتم في شك مما جاءكم به حتى اذا هلك قتلتم لئن يعث الله من بعده رسولا و همانا که یوسف با بینات برای شما آمد؛ پس هم‌واره نسبت آن چه که برایتان آورد در شک بودید تا آن که وقتی هلاک شد گفتید خدا دیگر بعد از او رسولی نخواهد فرستاد.** از عبارت **قتلتم لئن يعث الله من بعده رسولا** چنین می‌فهمیم که قوم فرعون رسالت یوسف را انکار نکردند. بلکه گفتند از این پس دیگر **خدا** پیغمبری نخواهد فرستاد. از همین تعبیر می‌توان فهمید که آنها - به نوعی - به خدا اعتقاد داشته‌اند. این می‌تواند نشانی از پیشینه توحیدی فرعونیان باشد. از آیات دیگر همین سوره می‌توان فهمید که حتی قیامت و معاد هم مورد انکار آنها نبوده است. اما نکته اساسی در خصوص دین‌داری فرعونیان این است که آنها دین را امری تاریخی و مربوط به گذشته زندگی بشریت قلمداد می‌کردند. این است که در باره یوسف گفتند **لئن يعث الله من بعده رسولا** یعنی یوسف هر که بود، بود و هر چه که گفت، گفت؛ از این پس دیگر پیغمبری نخواهیم داشت. این حرف را از کجا می‌زدند؟ آیا یوسف خود به آنها گفته بود که بعد از من پیغمبری نخواهد آمد؟ مسلماً نه. پس این سخن نشان می‌دهد که آنها از پیش خود - و اصطلاحاً به صورت برون دینی - بدون آن که دین و اعتقادات دینی را تکذیب و انکار نمایند، خود را از دغدغه تعالیم دینی، وارها نیده بودند.

می‌خواهم بگویم: برای قوم فرعون، دین - بی آن‌که مورد انکار قرار گیرد - موضوعی بود مربوط به تاریخ و پیشینه زندگی؛ نه حقیقتی زنده برای تصمیمات زندگی. این نکته بسیار مهمی است. به گمان من، این جوهره اندیشه‌های سکولاریستیک است. از آن مهم‌تر این که، اگر خوب توجه کنید، خواهید دید که دین برای بسیاری از ما هم یک امر تاریخی و - اگر نگوئیم مربوط به پیشینیان ما - مربوط به پیشینه زندگی ماست. دین برای بسیاری از مردم روزگار ما، یک امر زنده و زاینده و اساسی برای تصمیمات مهم زندگی نیست. شاید به همین خاطر است که بسیاری از ما باورمان نمی‌شود که در این قرن بیست و یکم میلادی بتوان اسلامی زندگی کرد و برای داشتن زندگی اسلامی مقاومت نمود. یکی از دلایلی که من برای این دوره از گفتگوهایمان سوره شعراء را انتخاب کردم همین بود. احساس می‌کنم ما نیازمند دعوت یک‌دیگر به سوی حقایق بلند دینی هستیم. احساس می‌کنم راه خروج ما از بن بست روزگار، سر سپردن به دعوتیست که در عمق هستی ما جای دارد. همه ما باید بفهمیم که راه رهاییمان، دعوت کردن است. دعوتی هم چون دعوت موسی از فرعون. دعوتی هم چون دعوتی که قرآن از همه انسان‌ها دارد.

من احساس می‌کنم بسیاری از ما، بسیاری از باورهایمان را از دست داده‌ایم و این لزوماً به معنی انکار باورهای دینی و هتک مقدسات نیست. بلکه بدان معناست که دین، به جای آن که چراغ راه آینده ما باشد، فروغ تاریخ گذشته ما شده است. این درست پیمودن همان راهی است که قوم فرعون پیمودند. اگر امروز بی‌تقوایی و ظلم در میان ما نیز جاریست، شاید به همین علت است. به همین دلیل، محتاج موسایی هستیم تا به قوم ما بگوید: **الایتقون؟ بی‌تقوایی** یعنی این که خدا امروز در درون دل ما حاضر نیست تا ما را از بعضی کارها ننگه دارد. یعنی این که دین در زندگی ما زنده نیست و ما برای تصمیمات امروز خود، و برای ساختن آینده خود، به دین نگاه نمی‌کنیم. بلکه دین امری مربوط به گذشته زندگی ماست. با این همه، ممکن است به همه مظاهر دینی - مثل ائمه اطهار یا

حتی امام خمینی - هم چنان احترام بگذاریم. درست مثل قوم فرعون که با تمام عزت و احترامی که برای یوسف قائل بودند، تعالیم او را بی آن که انکار کنند، از صحنه زندگی خود کنار گذاشته بودند.

من امروز می‌بینم که بعضی از سیاستمداران ما، و بعضی از مردان این انقلاب، با تمام احترامی که برای امام خمینی قائلند، امید و باورشان را نسبت به آرمان‌های او از دست داده‌اند. برای بعضی از آنها، اقتصاد اسلامی، قانون اسلامی، فرهنگ اسلامی، سیاست اسلامی و تربیت اسلامی، معنای روشنی ندارد. شاید به همین دلیل است که عده‌ای ترجیح می‌دهند - مثلاً - به جای اقتصاد اسلامی از عبارت اقتصاد مسلمانان و به جای فرهنگ اسلامی از عبارت فرهنگ مسلمانان استفاده نمایند. جالبست که همین افراد، معمولاً از شکاف میان نسل‌های انقلاب ابراز نگرانی می‌کنند. من نمی‌دانم که شکاف میان نسل اول و دوم انقلاب حقیقتاً تا چه اندازه است. ولی گمان نمی‌کنم که این شکاف، بزرگ‌تر از شکافی باشد که میان عده‌ای از نسل اولی‌ها با خودشان پدید آمده است. شاید امروز عده‌ای از جوانان ما در معرض خطر باشند، ولی فکر نمی‌کنم برخی از پیران ما هم از این جهت وضع بهتری داشته باشند! آیا نمی‌بینید شکافی را که میان عده‌ای از نسل اول انقلاب با اعتقادات و ایمانشان فراهم آمده است؟

آیا با گفتن این حرف‌ها قصد دارم وضعیتی سیاه و نومید کننده را تصویر کنم؟ حاشا و کلا! چگونه نومید باشم وقتی که محور و انگیزه مهم بحث‌های من موضوع دعوت و دعوت‌گریست. خدا رحمت کند موسای زمان ما را که می‌فرمود: تا ظلم هست، مبارزه هست و تا مبارزه هست، ما هستیم. ما موسی‌وار ایستاده‌ایم. اما باید بدانیم شرط نخست دعوت‌گری آگاهانه این است که خودمان نسبت به دعوتمان باور داشته باشیم. باور داشته باشیم که اعتقادات ما حق است و باور داشته باشیم که دیگران را باید به سوی این حق فراخواند.

دعوت من بسیار صریح و ساده است: ما را خدایی هست و پیغمبری، و حیاتی که معنا و معنویت آن تنها و تنها در ارتباط با آن خدا و آن پیغمبر تعریف می‌شود. به من بگویید آیا راهی به جز تلاش برای عمل کردن به آن چه خدا و پیغمبرمان به ما گفته‌اند، پیش پای ما هست؟ آیا ما در این دنیا کاری جز پیاده کردن دین در تمامی عرصه‌های حیات فردی و اجتماعی داریم؟ آیا وظیفه‌ای جز تحقق و اصلاح و گسترش انقلاب اسلامی بر دوش ما هست؟ این وظیفه را چگونه باید دنبال کرد؟

بیست و چند سال پیش انقلابی در میان ما رخ داد که دنبال کردن همین وظیفه را شعار اصلی خود می‌دانست. من امروز در پی مطرح کردن این سؤال نیستم که این انقلاب تا چه حد موفق بوده است. اما می‌خواهم پرسم: به فرض این که - تکرار می‌کنم: به فرض این که - این انقلاب، آن طور که دل‌مان می‌خواهد موفق نبوده باشد، آیا باید دست از آرمان‌ها و عقایدمان بشویم؟ آیا اگر در میان یاران موسی خطایی رخ داد، اگر پیروان موسی به انحراف رفتند، اگر پیشرفت آنها آن چنان که باید نبود، ما باید دست از تلاش در راه اعتقادات موسوی شسته به دامان فرعون بیاویزیم؟ آیا با هیچ توجیهی می‌توان عضوی از سپاه فرعون بود؟

لزومی ندارد کسی برای من از سختی راه و انحرافات عمیقی سخن بگوید که بر سر آن پدید آمده است. می‌دانم که این راه چقدر سخت است و می‌دانم چه خیانت‌هایی به آن شده و می‌شود. اما در گیر و دار تمام این سختی‌ها، به من بگویید: آیا ما را به جز بندگی خدا، کار دیگری هم هست؟

این است دعوت صریح و ساده من از خودم و از شما؛ و معتقدم آن کس که زبان ما را از این دعوت می‌بندد، کسی جز شیطان نیست. باید عنصر دعوت و دعوت‌گری را در میان خودمان زنده کنیم. کسانی که این آرمان‌ها در دلشان زنده است، باید برای دعوت دیگران، دور هم جمع شوند. هر کس در خودش قدرت و باور دعوت را نمی‌بیند، در این شب‌های آخر ماه خدا فرصت دارد تا آن را از خدا بخواهد. برای شروع این دعوت، بیش از یک جمله لازم نیست. کافیهست بگوییم: بسم‌الله؛ و همین!

برادران و خواهران من! چطور انتظار داریم با گفتن یک یا الله، خدا همه گناهان ما را بیامزد و همه حاجت‌های ما را روا کند،

اما انتظار نداریم با گفتن همین یا الله برای انجام همه وظایفمان مردانه قیام کنیم؟

اکنون دلم می‌خواهد - تنها برای لحظاتی - دعوت‌م را متوجه بعضی از دوستانی کنم که از میان ما مهاجرت کرده‌اند. می‌خواهم بپرسم: برای انجام تکالیفی که بر دوش داریم، آیا بهتر است در منهن آمریکا زندگی کنیم یا بر روی خرابه‌های این جمهوری اسلامی؟ اگر از من بپرسید، صمیمانه خواهم گفت که به اعتقاد من، این که ما در کجای عالم زندگی کنیم - حقیقتاً - مسئله درجه دومی است. هر کجا که می‌خواهید باشید، نیویورک، تهران، اوتاوا، بغداد، لندن یا نجف؛ مسئله اصلی به گمان من این است: آیا چیزی جز آرمان‌ها و وظایف دینی در مقابل چشم ماست؟ و باز هم اگر از من بپرسید، صمیمانه خواهم گفت: متأسفانه آری! به نظر می‌رسد در بسیاری از موارد، چیزی به جز آرمان‌ها و وظایف دینی در مقابل چشم ماست! چیز ساده‌ای که به آن **حب دنیا** می‌گویند. همان حب دنیایی که اتفاقاً میان اغلب ما - چه آنهایی که مهاجرت کرده‌اند و چه آنهایی که مهاجرت نکرده‌اند - وجود دارد.

به من نگویند که بسیاری از مهاجرت نکرده‌های ما هم چیزهایی به جز آرمان‌های دینی را مد نظر دارند؛ نگویند بسیاری از افراد، در خرابه‌های همین جمهوری اسلامی، می‌برند و می‌خورند. چون فوراً می‌گویم: این چه ربطی به سؤال من دارد؟ به فرض که عده‌ای ببرند و بخورند، آیا تو هم باید چنین کنی؟ روی سخن من با کسانی است که دین و آرمان‌های دینی برایشان معنا و مفهوم دارد. روی سخن من با کسانی است که از انقلاب/امام خمینی، هم‌چنان با احترام یاد می‌کنند؛ و من می‌ترسم که احترام آنها نسبت به امام خمینی و دل بستگی آنها به دین، مانند احترامی باشد که قوم فرعون برای یوسف و انبیاء پیشین قائل بودند. می‌ترسم دین برای آنها، از مبنایی استوار برای تفکر و تصمیم، به امری مقدس - اما تاریخی - تبدیل شده باشد. با چه منطقی می‌توان خطا و نقص دیگران را توجیه‌گر خطاهای خود دانست؟ نه این است که این منطق بیشتر به درد کسانی می‌خورد که به دنبال بهانه‌ای هستند تا - بدون انکار آشکار دین - تصمیمات زندگی خود را فارغ از دغدغه‌های دینی اتخاذ کنند؟ و مگر قوم فرعون جز همین طریق را می‌پیمودند؟ صادق باشیم! نه این است که در پاره‌ای از این مهاجرت‌ها، رگه‌های روشنی از دل‌بستگی به دنیا و وابستگی به مظاهر تمدن غرب نمایان است؟ دنیا طلبی آدم‌ها که دیگر ربطی به جمهوری اسلامی و غیر جمهوری اسلامی ندارد!!

امروز بیست و پنجم دسامبر و به قولی مصادف است با تولد عیسی مسیح. برای من یکی از الهام‌بخش‌ترین سخنان در مقوله دعوت و دعوت‌گری سخنی است که خداوند در سوره صف از قول عیسی‌ای روح الله برای ما بیان می‌دارد. دوست دارم در این آخرین جلسه درسمان در ماه رمضان کمی احساساتی شوم و با شما از دعوتی سخن بگویم که عیسی با یاران خود داشت.

سوره صف خود سوره‌ایست پر از تنبهاات مهم برای زندگی امروز ما. در همین سوره است که خدا می‌فرماید یا ایها الذین امنوا لم تقولون ما لا تفعلون کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون^۱ ای کسانی که ایمان آورده‌اید چرا چیزی را می‌گویید که بدان عمل نمی‌کنید؟ این گناه بزرگ است در نزد خدا که چیزی را بگویید که بدان عمل نمی‌کنید. در همین سوره است که خداوند وعده تخلف ناپذیر شکست دشمنان اندیشه دینی و پیروزی مؤمنان را به ما می‌دهد. دوست دارم در این روزگاری که سلطه تمدن غرب همه چشم‌ها را خیره کرده است، از خودم بپرسم که: به راستی چقدر ایمان دارم که این سلطه روزی - شاید یکی از همین روزها - به دست ما - یا کسانی هم چون ما - فرو خواهد شکست؟ مگر در همین سوره صف خدا نمی‌گوید ان الله يحب الذین یقاتلون فی سبیلہ صفا کانهم بنیان مرصوص^۲ خدا دوست می‌دارد آن کسانی را که در راه او برای جنگیدن، هم چون دیواری استوار به صف می‌ایستند؟ پس آیا عزم ما برای ایستادن در صف استوار مبارزه جزم است؟ دوست دارم با خودم زمزمه کنم یریدون لیطفنوا نور الله بافواهم والله متم نوره ولو کره الکافرون هو الذی امرسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون^۳ اراده می‌کنند که نور خدا را با دهان‌هایشان خاموش کنند، و خدا تمام کننده نور خویش است، هر چند کافران را ناخوشایند باشد. اوست کسی که رسولش را با هدایت و دین حق فرستاد تا بر هر دین دیگری ظهور یابد، هر چند مشرکان را ناخوشایند باشد. این وعده خداست. هر کس به این وعده ایمان ندارد، به دین خدا ایمان ندارد. این وعده‌هاست که نگاه مؤمنان را به فردای بشریت، و اراده آنها را در برابر امروز بشریت ترسیم می‌کند. از روی داشتن یا نداشتن همین اراده و نگاه است که می‌توان فهمید دین چراغ راه آینده یک قوم است یا امری مربوط به گذشته و تاریخ آن قوم. جا دارد در درون خودمان خیره شویم و ببینیم که تا چه حد برای تحقق چنین وعده‌ای عزم خود را استوار ساخته‌ایم و نسبت به پیروزی دعوت حق تا چه اندازه مطمئنیم. برای دعوت حق شکست وجود ندارد. کسی که به سوی حق فرا می‌خواند، در مسیر سرنوشت خود دو چیز بیش‌تر نمی‌بیند: پیروزی و بهشت؛ و این همان چیزیست که سوره صف به ما متذکر می‌شود. یا ایها الذین امنوا هل ادلکم علی تجارہ تجحیکم من عذاب الیم^۴ ای ایمان آوردگان! آیا شما را به تجارتی بخوانم که از عذاب دردناک نجاتتان بخشد؟ یؤمنون بالله ورسوله وجاهدون فی سبیل الله باموالکم و انفسکم ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون^۵ ایمان بیاورید به خدا و رسولش و جهاد کنید در راه خدا با جان‌ها و اموالتان؛ آن برای شما بهتر است، اگر می‌دانستید. یغفر لکم ذنوبکم و یدخلکم جنات تجری من تحتها الانهار و مساکن طیبه فی جنات عدن ذلک الفوز العظیم^۶ می‌آمرزد گناهان شما را و شما را به بهشتی داخل می‌کند که در زیر درختانش نه‌ها جاریست و مسکن‌های نیکو در بهشت‌های جاودان؛ آنست خوش‌بختی بزرگ. و اخیری تحبونها^۷ و چیز دیگری که دوست می‌دارید نصر من الله وفتح قریب^۸ نصرتی از جانب خداوند و یک پیروزی نزدیک و بشر المؤمنین^۹ و بشارت ده بر مؤمنان.

(۶) سوره صف آیات ۲ و ۳

(۷) سوره صف آیه ۴

(۸) سوره صف آیات ۸ و ۹

(۹) سوره صف آیه ۱۰

(۱۰) سوره صف آیه ۱۱

(۱۱) سوره صف آیه ۱۲

(۱۲) سوره صف آیه ۱۳

بالآخره در همین سوره است که خداوند، دعوت مسیح را از حواریونش به یاد آورده می‌فرماید: یا ایها الذین امنوا کونوا انصارا لله کما قال عیسی بن مریم للحواریین من انصاری الی الله قال الحواریون نحن انصار الله^{۱۳} ای کسانی که ایمان آورده‌اید! یاران خدا شوید همان گونه که عیسی پسر مریم به حواریانش گفت: کیست یار و یاور من به سوی خدا؟ حواریون گفتند: ما یمیم یاران خدا.

از جزئیات گفتگوی پر شور عیسی با حواریانش چیز زیادی نمی‌دانیم. همین قدر می‌دانیم که قال الحواریون نحن انصار الله انما بالله و اشهد بانا مسلمون ربنا انما بما انزلت و اتبعنا الرسول فاكتبنا مع الشاهدين^{۱۴} حواریون گفتند ما یمیم یاران خدا؛ به خدا ایمان آورده‌ایم و تو شهادت بده که ما از زمره تسلیم شدگانیم. ای رب ما! ما ایمان آوردیم به آن چه تو فرو فرستادی و تبعیت کردیم رسول را؛ پس ما را با شاهدان بشمار.

چه کسی می‌داند مراد حواریون از شاهدانی که آرزو دارند تا نامشان در کنار آنان نوشته شود چیست؟ اما من می‌دانم در کنار ما شهیدانی هستند که روز و شب در گوش ما فرو می‌خوانند که: کجایند یاران ما به سوی خدا؟

گفتمت چون در حدیثی گر توانی داشت گوش

غزل انتهای گفتارمان را به عیسای مسیح تقدیم می‌کنم. کسی که برای یاری امام زنده بشریت، و برای برافراشتن پرچم دعوت الهی، روزی، از آسمان به سوی زمین باز خواهد گشت. چنین است وعده خدا.

غلام نرگس مست تو تاج‌دارانند	خراب باده لعل تو هوش‌یارانند
بیا به می‌کده و چهره ارغوانی کن	مرو به صومعه کانجا سیاه‌کارانند
ترا صبا و مرا آب دیده شد غماز	وگر نه عاشق و معشوق رازدارانند
به زیر زلف دوتا چون گذر کنی بنگر	که از یمین و یسارت چه بی‌قرارانند
گذار کن چو صبا بر بنفشه‌زار و ببین	که از تطاول زلفت چه سوگ‌وارانند
نصیب ماست بهشت ای خداشناس برو	که مستحق کرامت گناه‌کارانند
نه من بر آن گل عارض غزل سرایم و بس	که عندلیب تو از هر طرف هزارانند
تو دست گیر شو ای خضر پی‌خجسته که من	پیاده می‌روم و هم‌رهان سوارانند
خلاص حافظ از آن زلف تاب‌دار مباد	که بستگان کمند تو رستگارانند

و الحمد لله و صلی الله علی محمد و آله

حلقه مطالعات فلسفه و اندیشه اسلامی

بهر مهر رومانی

۷۹/۱۰/۵

۲۸ / خمر رمضان / ۱۴۲۱

(۱۳) سوره صف آیه ۱۴

(۱۴) سوره آل عمران آیات ۵۲ و ۵۳